



 شهید

رجبعلی لعل آخر

تاریخ شہادت:

تاریخ تولد:

محل تولد: مشهد

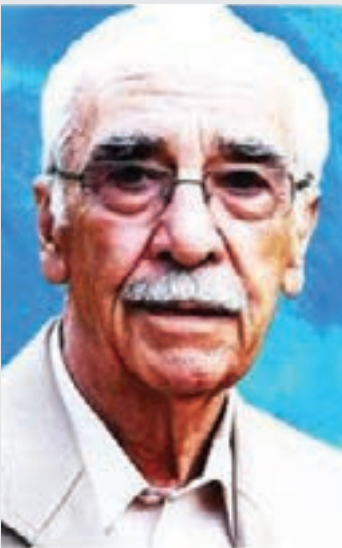
محل شہادت: سرپل ذہاب

اول شخص

معلم در جریان

بازخوانی زندگی پدر صنعت برق ایران، مسعود سطانی،

هم‌زمان با زادروزش در روزگار قطعی‌های مکرر



مریم شیعه| همه چیز از یک اتاق آرام، کنار تخته سیاه و چند برگ امتحان آغاز می شود. شانزدهم آذر ۱۳۳۹ است و مسعود پس از مجموعه ای از آزمون های کتبی، شفاهی و عملی، به عنوان دانشیار رسمی برق دانشکده فنی دانشگاه تهران منصوب می شود.

تازه از آلمان برگشته است. یازده سال پیش، ایران را به مقصد برلین ترک کرد و الکترو تکنیک خواند. وقتی بازمی گردد، صنعت برق کشور دست در آستانه درگونی استاده است. هنوز خبری از سازمان برق ایران نیست و تأسیسات تولید و توزیع برق در بسیاری از شهرها راکده، محلی و جدا از یکدیگرند. چند سال بعد قرار است سازمان برق ایران و سپس وزارت آب و برق شکل بگیرد و شبکه ای تکه تکه، به سمت یکپارچگی برود.

کرد که هر روز، بیش از روز قبل زندگی روزمره کشور به آن وابسته شد.

آن روز صرفاً استفاده یک استاد نمود، بلکه شروع شکل‌گیری یک زبان مشترک برای نسل تازه مهندسان برق بود. او درس داد، پژوهش کرد و کتاب‌هایی درباره «رله» و حفاظت سیستم‌ها، «تجهیزات نیروگاه»، «محاسبات اتصال کوتاه در شبکه»، «تولید الکتریسیته و بهره‌برداری...» نوشت. کتاب‌هایی برای اتاق‌های کنترل، پست‌های فشارقوی و نیروگاه‌هایی که کوچک‌ترین محاسبات غلط در آن‌ها می‌تواند بخشی از شهر را خاموش کند. بی‌جهت نیست که لقب «پدر صنعت برق ایران» را به او داده‌اند. او از کسانی بود که برای این صنعت، نیروی انسانی و حافظه فنی ساخت.

همزاد کتاب ها

مسعود سلطانی شیرازی در سال ۱۳۰۶ خورشیدی
تهران به دنیا آمد. در همان خانه، دختری
همزاد او چشم به جهان گشود که نامش
پروانه‌دخت بود. پوری سلطانی بعدها از
بنیان‌گذاران کتابداری نوین ایران است.
سرنوشت این دو همزاد، شباهتی عجیب
داشت. یکی عمرش را صرف نظم دادن به
جهان کتاب‌ها و اطلاعات کرد و دیگری به
نظم، آیین و پایداری جریان برق پرداخت.
هر دو به جای آنکه تنها مصرف‌کننده
دانشی وارداتی باشند، به ساختن زبان
تخصصی و تربیت نسل بعدی کمک کردند.
در سال ۱۳۲۸ راهی آلمان شد. در دانشگاه
برلین الکترو تکنیک خواند. مدرک
فوق لیسانس گرفت و چهار سال بعد به
ایران بازگشت. وزارت علوم مدرک او را
معادل دکتری الکترو تکنیک شناخت.
استاد تمام دانشی در دانشگاه تهران
شد. در سال‌های بعد، اداره دانشکده فنی
تبریز را هم برعهده گرفت.

ارزش یادکردن از پدر صنعت برق ایران
در روزهای بی برقی، یادآوری این پرسش
است که چگونه کشوری که توانست
استاد، مهندس، کتاب مرجع و شبکه‌ای
گسترده بسازد، به حاکمیت رسید.



با جدول خاموشی تنظیم
کنند؟ شاید میراث واقعی
سلطانی همین باشد، این
فهم ساده اما فراموش شده
که توزیع پایدار برق، از
سال‌ها آموزش، نگهداری،
محاسبه و تصمیم‌گیری
عبور می‌کند، نه از پشت
کلید خانه‌ها.

چہرہ روز

کجای این خاکی؟

در روزی که پیکرهای تازه از شهدای میناب به خاک سپرده شد، ماکان نصیری باز هم بی نشان ماند



عکس: گلشن اشهر آرا

را بریدند و از بقایایی که پیدا می شد نمونه گرفتند. آزمایش ها بارها تکرار شد، اما از ماکان همچنان نشانی نیست. تنها یک لنگه کفش از او باقی مانده است که باید جای یک کودک را برای شهر پر کند.

معمولی به حساب نمی‌آید و آخرین قاب زندگی او، در ذهن و جان مادر است. پس از جنایت جنگی آمریکا در خاک میناب، گروه‌های جست‌وجو میان‌ویرانه‌های مدرسه گشتند. خاک را کنار زدند. آهن‌های پیچ خورده

روز واقعه

آن مساحت آبی، خاک ماست



نویسنده
آزاده چشمه سنگی

نویسنده

آزاده ششمه ساکی

جنوب جنگ

جنگ هیچ زمان عادی نمی شود



عکس: گلی اشهر آرا

اجاره را باز کردیم و خانه‌ای را اجاره کردیم. در حیدیه کردن وسایل و برداشتن دوربین‌ها استراحت کردیم و زدییم و دل خیابان‌ها را بندر تا کافه ای را پیدا کردیم و فینال جان جهانی را آنجا با مردم ببینیم و باالی بندر بزنیم، اما چندجایی نیاز به هماهنگی داشت که نشد. در مسیر وقتی به نوار ساحلی رسیدیم، چند جوان موتورسواری توهمان را جلب کردند و همین‌جا به خیال من و بامال ایستادیم و با همین بچه هاگپ زدیم. با آن‌ها درباره تفریحاتشان که فقط موتورسواری شبانه و به قول خودشان دایکت بازی است، حرف زدیم. جوانانی که درامیدشان است و عشق به بندر و جودشان رخنه کرده است. چندتایی هم فیلم دوربینیذار بسته با ترس و لرز به ما نشان دادند. از برخورد موشک‌ها به تپه ... اکبر که برج مخابراتی است و از اول جنگ بارها مورد حمله قرار گرفته است.

بیاباد و ۷ میلیون خرج باتری روی دست راننده بیندازد. بندر عباس تا اینجا کار شهر گرانی است. به گواه ساندویچ و قهوه ای که خوردیم. ۲۷۰ گرم یک کاپو ۲۷۰ گرم و نان ساندویچ تا ده داگ ۵۵۰۷۵۰ تومان، اینجا چند امتیاز منفی برای خودمان ثبت کردیم. از توقعات و وضعیت بندر براساس چیزهایی که شنیده بودیم آشنفتگی و چهره ای جنگ زده بود. اما خدارشکر شهر زنده بود و مردم سخت مشغول زندگی بودند. بچه ها در زمین بازی مشغول فوتبال بودند. مردم در کافه ها نشسته بودند. اما به قول یکی از بندری ها جنگ نباید اینجا راه می افتاد! همچنین مردم از عازری سازی برایشان ناراحت بودند و از گرانی هایی که نامن شدن جاده هادر بازار میوه و به ویژه سبزیجات و گوشت فرنگی ایجاد کرده بود. و ما همگی که این روزها بی رمق شده بود. ساعت حوالي ۹ شب شده بود و از ساعت هنوز هماهنگ نشده بود. بالاخره یکی از اساتید به

بالاخره رسیدیم به جایی که جنگ چهره‌اش را عیان تر از گذشته نشان می‌داد. جایی که موشک‌ها پیل‌ها و تونل‌ها را هدف قرار داده بودند. ۲۵ کیلومتری بندرعباس تونل معروف به گلوگاه جایی بود که چند روز گذشته تصاویرش منتشر شده بود، اما یک یا دو روز بعد از حمله دوباره

بارگشایی شد و فقط بقایای چند خودرو و خرابی های بخش بالای تونل باقی مانده بود، میلگردهای بیرون زده و... چند گروه مشغول امداد سازی تونل بودند و پس از سه سیم کابل هایی که انگار مربوط به مخابرات بودند. بعد از تونل و عبور از ایست و بازرسی کم کم جاده شلوغ شد و انکس جلوتر ترافیک زیاد تریلی ها و کامیون ها عبور و مرور را برای رانندگان سوارهای کند کرد بود. جلوتر که رسیدیم پل معروف به شوره بود، پلی که قیقا وسطش مویش خورده بود تا مسیر بندر به شرق کشور را مسدود کند، جایی که یکی از شرابیان های حیاتی کشور است، اما این شهر با راهی فرعی دوباره راه افتاده بود و مسیر ماشین ها و تریلی ها معطلی چهل دقیقه ای در ترافیک بود. ماشین ها بعد از ترافیک توقف کوتاهی می کردند تا نگاهي به وضعیت پل بیندارم و عکسی ببنازد، خبرنگاران هم بودند با مردم مصاحبه می کردند و بیشتر فحش های غیر قابل پیش حواله ترامپ می کردند. عکاسان روی پل چندتایی عکس خوب گرفت، عکس هایش تلخ اما برآی او ستوداری است که برای ایشان

۱۵۰۰ کیلومتر، نشست سر گذاشته اند.

وقتی به بندر رسیدیم حوالی عصر بود و کم‌کم خورشید در دریا خودش را پنهان می‌کرد، ما دنبال ناهار می‌گشیم، از چند نفری ادرس گرفتم و بالاخره یک ساندویچی و پیتزایی غذا داشت و توانستیم ناهار و شام را یکی کنیم تا چند امتیاز مثبت جلوی بچه‌های پشتیبانی ما روزنامه کسب کنیم.

برای تماشای
گزارش شهرآرا از
حال و روز جوانان
جنوب در این ایام
کد را اسکن کنید.

